محمدرضا کائینی

به باور نگارنده خاطراتی که در این گفت‌وشنود آمده، تا بدان پایه گویا و خواندنی است که ما را از هر توضیحی مستغنی دارد. با سپاس از عالم ارجمند آیت‌الله سید محمدعلی شیرازی فرزند محترم حضرت آیت‌الله العظمی سید عبدالله شیرازی (قده) که ساعتی با ما به گفت‌وگو نشستند.

■■■

چندی پیش هشتادمین سالگرد فاجعه مسجد گوهرشاد را پشت سر گذاشتیم و هم اینک نیز در آستانه ماه محرم‌الحرام و سالروز رحلت مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی سیدعبدالله شیرازی هستیم. با توجه به اینکه شما یکی از نزدیک‌ترین افراد به پدر و به نوعی متکفل امور ایشان بودید، قاعدتاً درباره این رویداد، نقل قول‌های جالبی را از ایشان شنیده‌اید. ایشان چه روایتی از زمینه‌های این رویداد داشتند؟

بسم الله الرحمن الرحیم. قبل از هرچیز بهتر است به یک نکته مهم توجه کنیم و آن هم علتِ اصرار و ابرام رضاخان بر کشف حجاب بود. از آنجا که چادر نماد کامل حجاب و به تبع آن دینداری زنان و جامعه ماست، رضاخان و اربابانش چون اساساً مخالف دین و مظاهر آن بودند، آن را هدف قرار دادند. چون تا وقتی که حجاب هست، یعنی جامعه دیندار است و اگر بتوانند زن را از حجاب دور کنند، یعنی در رفتار بیرون از منزل او را از دین دور کرده‌اند، ولو اینکه در منزل نماز هم بخواند! لذا بسیار در زمینه بی‌حجابی مایه گذاشتند، چون می‌دانستند حجاب غیر از جنبه دینی، جنبه سنتی و ملیتی هم دارد.

معروف است که به رغم دخالت گسترده علما و متدینین در واقعه گوهرشاد، اسناد زیادی از آن باقی نمانده و خود آن نیز مشمول مرور زمان شده است. به نظر شما علت چیست؟

در این باره متدینین کوتاهی کردند و ملیون هم که مقاصدشان معلوم است. ببینید، شما الان جرئت نمی‌کنید در انتقاد از «سیزده به در» حرفی بزنید، چون فوراً خواهند گفت: مبارزه با ملیت ایرانی است! پرسش این است که آیا حجاب جزو ملیت ملت ایران نیست؟ حجاب هم که منهای دین، جزو مظاهر ایرانی بود. چطور در برابر حمله به آن اعتراض نمی‌کنید؟ ملیون هر چیزی که باب میلشان باشد، اگر کوچک‌ترین خدشه‌ای به آن وارد شود، بلافاصله موضع‌گیری می‌کنند.

به هرحال، پهلوی می‌خواست مردم ایران را هم از هویت دینی به در کند، هم از ملیت و ایرانیت واقعی، تا برده دیگران باشند. آنها می‌خواستند این‌گونه القا کنند که عامل پیشرفت زن اروپایی بی‌حجابی اوست! در حالی که این‌گونه نیست و اگر در زمینه‌های علمی و... به جایی رسیده‌اند، ربطی به حجابشان ندارد و در اثر تلاش و کوشش رسیده‌اند. لذا روی مسئله بی‌حجابی خیلی کار شد.

ماجرای ورود مرحوم آیت‌الله العظمی شیرازی به مبارزات علیه کشف حجاب رضاخانی چه بود؟

بعد از اینکه رضاخان تصمیم به کشف حجاب گرفت، اولین قدم را در شیراز برداشت. علی‌اصغر خان حکمت، وزیر معارف وقت- که در اصل شیرازی هم بود- این کار را به عهده گرفت تا از طریق مدارس این برنامه را پیاده کند. از قدیم‌الایام شیراز را شهر ذوق و هنر و ادب نامیده بودند و امثال جشن هنر را هم به اعتبار همین شهرت و همجواری با تخت جمشید و امثالهم، در آنجا برگزار می‌کردند. لذا زمینه در آنجا مساعدتر از شهرهای دیگری بود که صبغه مذهبی در آنها پررنگ‌تر است. حکومت اینطور پنداشت نقطه آغاز این کار باید شیراز باشد، در حالی که قبل از آن از سوی علمای شیراز و اصفهان، حرکت‌های اعتراضی متعددی علیه متحدالشکل کردن لباس و کشف حجاب زنان انجام شده بود. مرحوم آیت‌الله العظمی شیرازی (رضوان الله تعالی علیه) در آن زمان ۳۸ سال بیشتر نداشتند، اما در کنار روحانیون معمّر آن زمان قرار گرفت و سخنگوی آنان شد! یکی از ویژگی‌هایی که مرحوم آیت‌الله شیرازی را در بین همگنان خود برجسته می‌کرد، جرئت و شهامت بی‌نظیر ایشان بود، لذا ایشان سخنگوی آن جمع در تهران، قم و جاهای دیگر بودند، آن هم نه صرفاً به عنوان یک فرد منبری، بلکه به عنوان یک فقیه و با شهامت سخن می‌گفتند. به هرحال رضاشاه قطعنامه پنج‌گانه را تصویب و مخبرالسلطنه آن را امضا می‌کند و حالا علی‌اصغر خان حکمت می‌آید تا در شیراز جرقه بی‌حجابی را بزند و قضیه از دبیرستان حکمت شروع می‌شود. مبارزه مرحوم آقای شیرازی هم از اینجا آغاز می‌شود.

ظاهراً پس از این واقعه، سفری به قم انجام می‌دهند تا در این باره با آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری گفت‌وگویی انجام دهند. خود ایشان از احتیاط شدید مرحوم حاج شیخ در این باره می‌گفتند. ماجرا از چه قرار بوده است؟

نه اینکه پناه بر خدا، ایشان یک در میلیون، تعریضی بر جنبه‌های دینی حاج شیخ داشته باشند. ابداً، اما تشخیص آیت‌الله العظمی حائری این بود که نباید حرکتی شود که خونی ریخته شود، چون رضاخان جلاد و سفاک است و اگر با او مخالفت کنیم، دست به خونریزی خواهد زد و ایشان از این مسئله ابا داشتند. علت فقط و فقط این بود و خدای ناکرده چنین تصور نشود که ایشان اهل مماشات با رژیم بوده است. مرحوم آقای شیرازی می‌گفتند: «من حاج شیخ را مجبور کردم در اعتراض به رفتارهای ضد دینی رضاخان، تلگرافی به او بزنند.» می‌فرمودند: «چند روز بعد» سر ظهر آمدند و گفتند: حاج شیخ با شما کار دارند. ایشان می‌گفتند: رفتم و دیدم تلگرافی از رضاخان آمده بود به این مضمون که: این گونه امور به دولت مربوط است و دولت خودش می‌داند چطور عمل کند! مرحوم حاج شیخ گفتند: «همین را می‌خواستید که پاسخم را این گونه بدهند؟» من گفتم: «می‌روم و از بازاری‌ها می‌خواهم در اعتراض به این تلگراف رضاخان بازارها را ببندند!» اما ایشان دست بر سر گذاشتند و گفتند: «شما را به جدتان رسول‌الله(ص)، این کار را نکنید. حاضر نیستم در حمایت از من قطره‌ای خون از بینی کسی بیاید!» این شیوه بسیاری از علما بود و اختصاص به مرحوم حاج شیخ ندارد. ریختن دماء مسلمین از نگاه بسیاری از علما و مراجع جایز نبوده است و نیست. به هر حال درمیان فقها، این هم نگاه و رویکردی بوده است.

خود ایشان در این باره می‌گفتند: وقتی بعد از قم به مشهد رفتم تا با علمای این شهر صحبت کنم، چندی قبل از حوادث خونین مسجد گوهرشاد، به مرحوم آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین قمی گفتم: «تلگراف به شاه فایده ندارد و گوش رضاخان از این تلگراف‌ها پر است! اگر اثری وجود داشته باشد در گفت‌وگوی رو در روست.» به ایشان گفتم: «بروید و این‌طور بگویید که من همان کسی هستم که وقتی به مشهد و حرم امام رضا(ع) می‌آمدی و می‌خواستی با من ملاقات کنی، نمی‌آمدم، ولی الان با پای خودم و برای حفظ دین آمده‌ام و از تو می‌خواهم از این کارها دست برداری!» رضاخان بعد از حادثه گوهرشاد برای آیت‌الله قمی که در تهران محصور بود، پیغام داده بود: «تو کسی هستی که بر اثر تحریکاتت، ۳ هزار نفر کشته شده‌اند!» مرحوم آقای قمی هم در جواب او فرموده بودند: «۳ هزار نفر؟ در راه دین کشته شدن ۳۰ یا ۳۰۰ هزار نفر هم چیزی نیست!»

قاعدتاً آیت‌الله قمی، بعدها و به طور مشخص پس از عزیمت به نجف این را برای مرحوم والد نقل می‌کنند. اینطور نیست؟

بله، مرحوم آقای شیرازی می‌گفتند: «به شیراز رفتم و شبانه فرار کردم و به نجف رفتم، حاج آقا حسین هم از نجف به کربلا آمد. پس از آن به کربلا رفتم و به حاج آقا حسین وارد شدم و قرار شد یک شب خاطرات و اوضاع و احوال را بگویم و یک شب حاج آقا حسین بگوید. چند شب آنجا بودیم و خاطرات را گفتیم و آنجا بود که حاج آقا حسین گفت: شاه اینطور گفت و من اینطور جواب دادم.» ولی ملاقات همانطور بود که شما اشاره فرمودید، این نقل قول مربوط به بعد از تمام شدن حوادث و قضایاست.

خب، ظاهراً مرحوم آیت‌الله شیرازی وقتی از تحقق خواسته‌هایشان در قم ناامید شدند به سوی نجف رفتند. اینطور نیست؟

بله، به سمت مشهد حرکت کردند، چون می‌دیدند زمینه حرکت و اعتراض به رضاخان، در آیت‌الله حاج آقا حسین قمی بیشتر است. البته آیت‌الله آسید یونس اردبیلی هم بود که او هم شخصیت قاطعی داشت، لذا قم را ترک کردند و به مشهد رفتند و در آنجا هم دائماً به منزل آیت‌الله حاج حسین آقا قمی می‌رفتند و با ایشان صحبت می‌کردند.

رابطه‌شان چطور بود؟

خیلی خوب. البته قبلاً رابطه دورادور بود و از این مقطع نزدیک‌تر شد. مرحوم حاج آقا حسین، از قبل آمادگی اعتراض را داشتند و بعد از صحبت‌های مرحوم آقای شیرازی، آماده‌تر هم می‌شوند و از آنجا به منزل مرحوم آسید یونس اردبیلی می‌روند. البته موقعیت فقاهتی حاج آقا حسین، بیشتر از آسید یونس اردبیلی بود. مرحوم آقای شیرازی آنها را که مستعد و آماده چنین حرکتی بوده‌اند، به حرکت درمی‌آورند.

اشاره کردید که آیت‌الله شیرازی با علمای مشهد صحبت و آنها را متقاعد کردند. اولین قدم‌های اعتراض چگونه برداشته شد که به ماجرای گوهرشاد رسید؟

در آن موقع این فرهنگ در مردم وجود نداشت که اعتصاب و تحصن کنند، ولی در آن وقت تصمیم گرفته می‌شود مردم در جریان قرار بگیرند، در هنگام نمازهای جماعت صحبت شود، حرف‌ها گفته شوند و مردم در جریان قرار بگیرند و کاری کنند و برای حضور مردم زمینه‌سازی شود. اول هم صحبت از تحصن نبود. قرار بود شب‌ها در مساجد سخنرانی شود. به طور اخص، آقایان علما قرار گذاشته بودند شب‌ها به مسجد گوهرشاد بروند، یعنی وقتی که مردم هم حضور دارند و برای آنها صحبت شود.

اجازه منبر رفتن می‌دادند یا در جمع‌های کوچک صحبت می‌کردند؟

نه، در آن دوره هنوز منبر می‌رفتند.

خودِ آیت‌الله شیرازی هم منبر می‌رفتند؟

نه، ما اسامی منبری‌ها را در یکی از یادنامه‌های عربی ایشان نوشته‌ایم، این کتاب به زودی منتشر می‌شود. شب‌ها، منبری‌ها منبر می‌رفتند و هر شب هم مسائل توضیح داده می‌شد و توسعه پیدا می‌کرد و کم کم مداخله نظامی‌ها و دستگاه هم بیشتر می‌شد تا شب قبل از شب آخر، حضور نظامی‌ها در مسجد زیاد می‌شود. آن شب مشورت می‌کنند که فردا شب چه کسی منبر برود؟ البته متأسفانه در برخی منابع، طوری مسائل را مطرح می‌کنند که گویی مرحوم بهلول یکی از عناصر اصلی حادثه گوهرشاد... یا رهبر قیام گوهرشاد بود...

بله، در حالی که اینطور نیست. این را قاطعانه عرض می‌کنم که اینطور نیست، چون مرحوم والد خیلی صریح و روشن این مطالب را بیان می‌کردند که شب قبل از واقعه، صحبت این شد که فردا شب چه کسی منبر برود؟ و افراد را انتخاب می‌کردیم. بعضی‌ها منبر رفته بودند و دیگر مورد نداشت بروند. بعضی‌ها را می‌گفتیم این ضعیف و آن یکی قوی است تا رسید به آقا شیخ محمدتقی بهلول. آقا می‌گفتند: اکثر ما به این نتیجه رسیده بودیم ایشان منبری پرجرئتی است و خوب و قوی صحبت می‌کند، بنابراین فردا شب او را به منبر بفرستیم و از او بخواهیم کمی هم بازتر صحبت کند. بنابراین حضور بهلول در ماجرا، از اینجا شروع می‌شود.

آیا آیت‌الله شیرازی قبل از این جریان هم با بهلول رابطه‌ای داشتند؟

می‌فرمودند: بهلول در زمان آیت‌الله آسید ابوالحسن اصفهانی یک سفر به نجف آمد و آشنایی‌شان از آنجا شروع شد. ظاهراً مرحوم آقا در همان سفر هم مردم را تحریص می‌کردند که به استماع منبر او بروند. بعد از نماز آسید ابوالحسن منبر می‌رفت. می‌گفتند: مردم حصیر می‌انداختند که جمعیت پای منبر او بنشینند. منبری توانا و با جرئتی بود.

در هر حال آقا می‌گفتند: در مسجد گوهرشاد به او گفتیم خیلی باز صحبت کند و دیگر در لفافه صحبت نکند. مسجد هم در محاصره نظامی‌ها بود. حتماً قصد قبلی هم برای حمله به مردم وجود داشت و ماجرا خلق‌الساعه نبود، وگرنه آن همه نظامی با آن همه سلاح چرا آمده بودند؟ ولی صحبت‌های تند مرحوم بهلول هم راه را باز کرد و جرقه‌ای بود که به این خرمن زده شده بود.

مرحوم آیت‌الله شیرازی تا کی در مجلس بودند و در چه مقطعی از ماجرا از مسجد گوهرشاد خارج شدند؟ از کم و کیف آن حادثه چه می‌گفتند؟

ظاهراً وقتی حمله شروع می‌شود، آقایان بیرون می‌آیند و هر کسی به سمتی می‌رود. آقا می‌گفتند: «من در خانه حاج آقا علی یزدی اتاق گرفته بودم و باید به آنجا می‌رفتم، ولی می‌دانستم به آنجا بروم مرا می‌گیرند، چون امنیه‌ها می‌دانستند جایم کجاست، به همین دلیل به منزل آسید افضل شاه کابلی - که از آقایان روحانی‌الاصل افغانی بودند و به من بسیار علاقه داشتند- رفتم و شبانه در منزل ایشان را زدم. او در را باز کرد و گفت: از ما تعهد گرفته‌اند که در مسائل سیاسی هیچ دخالتی نکنیم، لذا نمی‌توانیم شما را در اینجا بپذیریم! آقا می‌گفتند: گفتم فقط همین امشب را می‌مانم، ولی او گفت: نه، نمی‌شود! ناچار شدم از آنجا بروم. کمی که رفتم، دیدم سید پشت سرم آمد و گفت: حالا که آمدید بیایید داخل! گفتم: مشکل داری، نمی‌آیم! او اصرار کرد و رفتم و سه شب در آنجا ماندم. خواستم بروم و حالا دیگر او نمی‌گذاشت و می‌گفت: حالا که کسی خبر ندارد، همین جا بمانید، بیرون بروید شما را می‌گیرند، ولی دلواپس بودم و می‌خواستم بدانم چه بر سر آقایان و مردم آمده است؟ و نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم و بیرون رفتم. بیرون آمدم و مأموران مرا گرفتند. دستور جلب کسانی را که در آن مسجد بودند، داشتند.» بر حسب اسناد، ایشان پنج ماه را در زندان به‌سر بردند.

در مشهد بودند یا تهران؟

در تهران.

در زندان مشهد نگه نداشتند؟

فقط دو سه روز، در حد بازجویی. آقا می‌گفتند: «ما را به نظمیه بردند. آنجا دو سرباز کنار حوض ایستاده بودند و گفتند: نمی‌دانی چه کردیم؟ در حرم کاری را کردیم که روس‌ها در حمله به حرم نکردند. آن‌قدر کشتیم که روس‌ها نکشتند!»

یعنی ایشان تا آن موقع متوجه نشده بودند عمق فاجعه چقدر است تا وقتی که از حرف‌های آن سربازها فهمیدند؟

خیر، ایشان می‌گفتند: «وقتی هر کدام به سمتی فرار کردیم، دیدیم دیوارهای مسجد گوهرشاد پر از خون است!» می‌گفتند: «مرا برای بازجویی بردند. پرسیدند: چه کاره هستید؟ گفتم: مجتهد هستم و اجازه‌نامه از آقای آسید ابوالحسن اصفهانی دارم. پرسیدند: چرا از شیراز به مشهد آمدید؟ گفتم: برای زیارت آمده بودم. پرسیدند: در مسجد گوهرشاد چه می‌کردید؟ گفتم: شنیدم آقایان علما در آنجا هستند، من هم رفتم. پرسیدند: تلگراف را امضا کردید؟ گفتم: بله، امضای من است. چند سؤال دیگر هم پرسیدند و مرا به سلول برگرداندند. آن شب دیدم که بعضی از آقایان دیگر هم آنجا هستند. هر کسی را که می‌گرفتند، در مرحله اول به آنجا می‌آوردند تا نهایتاً همه را بگیرند. می‌گفتند: شب ما را از آنجا، به نقطه‌ای دور از شهر بردند. در آنجا به هر دو نفرمان یک دستبند زدند و من با آقای حاج آقا بزرگ شاهرودی یک دستبند داشتیم.» می‌گفتند: ایشان خیلی چاق بود و دستبند را که زدند خیلی فشار آورد و وارد گوشت بدنش شد! ما دو نفر را با هم راه انداختند. نمی‌دانستیم ما را به کجا می‌برند، اما آنجا که بودیم صدای گلوله و اعدام کردن می‌آمد!

اعدامِ همان کسانی را که در قضیه گوهرشاد گرفته بودند؟

بله، خیلی‌ها را اعدام کردند. می‌گفتند: صدای اعدام می‌آمد و ما هم گفتیم: ما را هم برای اعدام می‌برند! حاج آقا بزرگ دستبندی را که به دستش بود کشید و گفت: «علما را که جلوی مردم اعدام نمی‌کنند!» به هر حال می‌گفتند: «صبح ما را مثل کاروان اسرا راه انداختند و رفتیم تا به تهران رسیدیم. در آنجا ما را به زندان تهران انداختند و قرار شد پرونده‌هایمان را تشکیل بدهند. بعد هم تقسیم‌بندی کردند و هر دو نفر را در یک سلول انداختند.» می‌گفتند: «سلول من و آسید یونس اردبیلی یکی بود و از حاج آقا بزرگ شاهرودی جدا شدیم. به دلیل اینکه می‌دانستند من و حاج یونس تحریک‌کننده هستیم، ما را از بقیه جدا کردند و به جای جدایی بردند.» می‌گفتند: «در سقف گنبدی آن سلول، منفذی بود که شیشه‌های رنگی داشت و از آنجا تشخیص می‌دادیم الان روز است یا شب.» می‌گفتند: «توالت کوچکی بود که دریچه داشت و مواقعی از آن دریچه هوا می‌آمد و هوایی که می‌آمد منحصر به همان بود. گاهی هر لحظه احساس می‌کردم دارم خفه می‌شوم و هوا بسیار سنگین و متعفن بود.» می‌گفتند: «تا مقطعی به این ترتیب بر ما فشار می‌آوردند. بعد هم غذای مختصری که اغلب یک لقمه نان و یک لیوان آب بود به ما می‌دادند. مدتی اینطور بود و بعد گشایشی شد و متوجه شدند عده‌ای از علما در این زندان هستند و افرادی می‌آمدند و آب و غذا می‌آوردند.» می‌گفتند: «شیشه‌های گنبدی را شکستند که نور و هوا بیاید و وضعیت بهتر شد و پنج ماه و ۲۰ روز در آن زندان ماندیم.»

قاعدتاً آیت‌الله شیرازی باید از گفت‌وگوهای دوران زندان هم خاطرات جالبی نقل کرده باشند. شنیدن بخش‌هایی از آنها در این مقام برای ما مغتنم است؟

بله، می‌گفتند: «یک بار همه آقایان را همراه با دیگر صاحب‌منصبان به حیاط زندان آوردند و رئیس زندان گفت: قرار بود همه آقایان آزاد شوند، اما را پورت‌هایی به اعلیحضرت رسید که تصمیم خود را تغییر داده‌اند و لذا باید متأسفانه باز در زندان بمانید! رگ سیدی آقای آیونس اردبیلی می‌جنبد و فریاد می‌زند: «را پورت برای چه؟ مگر ما چیزی را انکار کردیم؟ پرسیدید: آیا شما تلگراف زدید؟ گفتیم: بله، ما زدیم! از ما پرسیدید: آیا شما مردم را به مسجد گوهرشاد دعوت کردید؟ گفتیم: بله، ما دعوت کردیم! از ما پرسیدید: آیا شما مردم را علیه رژیم تهییج کردید؟ گفتیم: بله، ما این کار را کردیم! همه کارها را قبول کردیم، می‌گویی را پورت به اعلیحضرت رسیده است؟ را پورت چی؟ زندان کردن علما در اوج خباثت دستگاه دو سه روز است، نه چند ماه و....» خلاصه صحبت‌های تندی در برابر رئیس زندان و رئیس اداره تأمینات، نظمیه و... می‌کند. کسی جرئت نکرد جواب بدهد.»

بالاخره آن روز آزادشان کردند؟

نه، آنها را به سلول‌هایشان برگرداندند و باز یک ماه و خرده‌ای نگه داشتند. آقا می‌گفتند: رئیس زندان یا رئیس تأمینات مرا خواست و گفت: «آقای شیرازی! چند دقیقه با شما حرف داریم. می‌دانیم شما از علمای بلاد و شخصیت‌های با موقعیت هستید. می‌دانیم علما نباید به زندان بروند، اما واقع مطلب این است که قضیه مسجد گوهرشاد شاه را دیوانه کرده است!»

چه کسی این حرف را به ایشان زده بود؟

رئیس زندان تهران گفته بود. ادامه داده بود: «شاه نمی‌داند از کجا شروع شده است؟ نمی‌داند کار اسدی است؟ او با روس‌ها ساخته است و این کار را کرده‌اند؟ حرکت داخلی علیه شاه بوده است؟ نمی‌داند قضیه چیست و لذا مشغول بررسی است و منتظر گزارش‌های دقیقی است که باید به او برسد تا بتواند تصمیم بگیرد. شما با حاج آقا یونس اردبیلی صحبت کنید و بگویید عصبانی نشوند. موقعیت‌ها محفوظ است، اما شاه باید به سرنوشت مملکت فکر کند.»

مدتی گذشت تا تظاهرات علمای هند شروع شد و رئیس‌العلمای آنها سفیر ایران را احضار و او را تهدید می‌کنند که «اگر شاه علما را آزاد نکند، ما حکم تکفیر شاه را می‌دهیم!» سفیر دستپاچه می‌شود و به تهران می‌آید و اطلاع می‌دهد که «اگر صحبت از تکفیر شاه شود، چون طبق قانون اساسی شاه باید مسلمان و مروج مذهب جعفری باشد، این حکم تکفیر لاجرم به انحلال سلطنت منجر خواهد شد.» لذا تلگراف زده می‌شود که علمای مذکور آزاد شوند و هر کسی به وطن خود باز گردد، اما در تشخیص موطن دچار مشکل می‌شوند و از دربار کسب تکلیف می‌کنند که آیا موطن زادگاه است یا محل زندگی یا محل تحصیل یا تدریس؟ لذا آنها را دوباره به زندان برمی‌گردانند! موطن آقا، در اصل دزفول بود، ولی خانواده ایشان به شیراز مهاجرت کرده و خود آقا در شیراز به دنیا آمده بودند. زادگاه آقای آسید یونس اردبیلی یکی از دهات اردبیل بود یا زادگاه آقای آسید علی سیستانی، جدّ جناب آیت‌الله سیستانی یکی از قرا سیستان بود و دیگران هم به همین ترتیب. خلاصه اعتراض می‌کنند که بازگشت آنها به زادگاهشان معنا ندارد. آسید یونس به نجف رفت، اما خب بعدها برگشت به ایران. خلاصه اینکه اینها پخش و پلا می‌شوند، یعنی نمی‌گذارند تجمع مرتبی برای اینها باقی بماند.

بعد از آزادی به شیراز برگشتند؟

بله.

و آن داستان دعوت به جشن پیش آمد؟

بله، به شیراز برگشتند و رژیم شروع کرد به ادامه برنامه کشف حجاب و حتی آقایان علما را برای مجلس جشن کشف حجاب همراه با همسرانشان دعوت می‌کنند! آقا می‌گفتند: «این حرکت که شد، دیدم دیگر هیچ جای ماندن نیست و بدون اینکه با احدی موضوع را مطرح کنم، از شیراز بیرون رفتم تا به نجف بروم.» موقعی که به طرف بوشهر حرکت می‌کنند، تنها کسی که همراه ایشان می‌رود، مرحوم آسید عبدالرسول حجازی جدّ امی بنده است. در بوشهر برای گرفتن قایق سجل می‌خواهند. آسید عبدالرسول حجازی می‌روند و برای ایشان شناسنامه می‌گیرد. مأمور سجل احوال می‌پرسد: کجایی هستند؟ آسید عبدالرسول هم نمی‌خواهد بگوید کجا، می‌گوید: «هرجایی!» منظور این بود که هرجایی غیر از اینجا! طرف می‌شنود «ارجایی» و الان دنبال اسم بعضی از ما «ارجایی» هست! خدایی بود که ننوشته بود «شیرازی» که یک وقت ردّ آقا را بگیرند و مشکل‌ساز شود. آسید عبدالرسول آقا را راهی می‌کند و از بوشهر برمی‌گردد و آقا تنها می‌روند و به نجف اشرف می‌رسند.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

«ناگفته‌هایی از واقعه خونین مسجد گوهرشاد به بهانه سالروز رحلت آیت‌الله العظمی شیرازی» در گفت و شنود با آیت‌الله سید محمدعلی شیرازی

در زندان به پدرم گفتند شاه از واقعه گوهرشاد دیوانه شده!

آیت‌الله العظمی سیدعبدالله شیرازی در زندان رضاخان پس از واقعه گوهرشاد

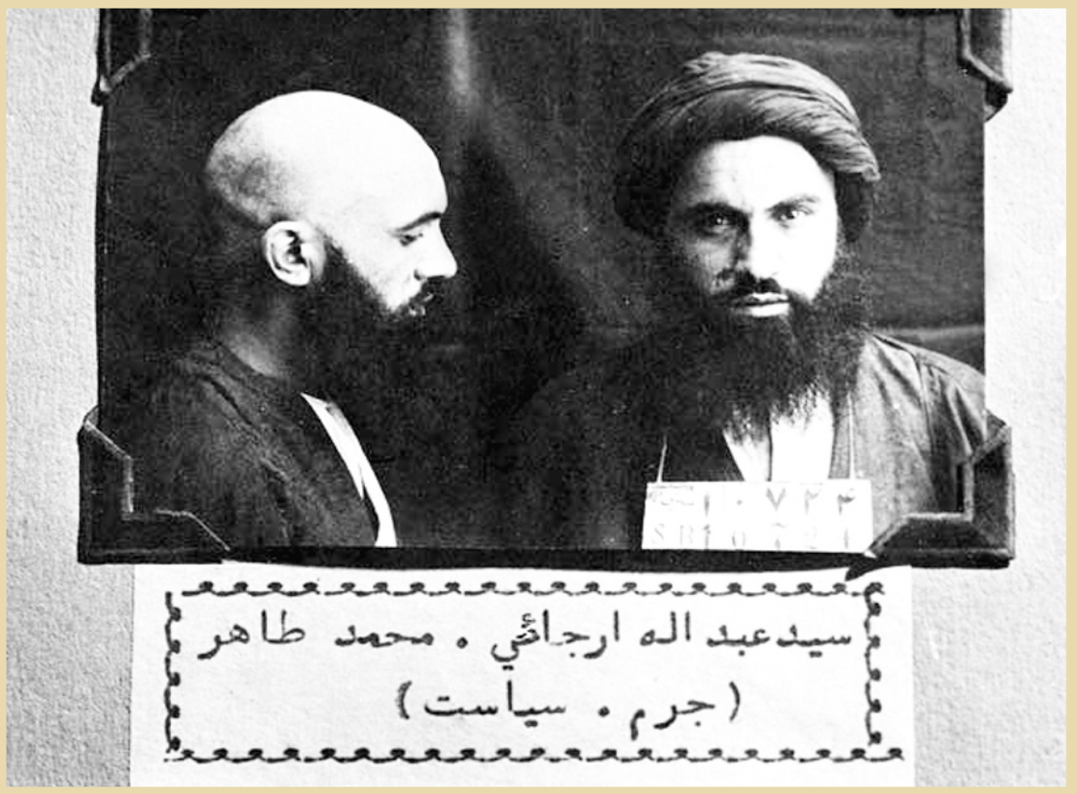

نجف. شیخ محمدتقی بهلول گنابادی در کنار آیت‌الله العظمی شیرازی در نجف اشرف

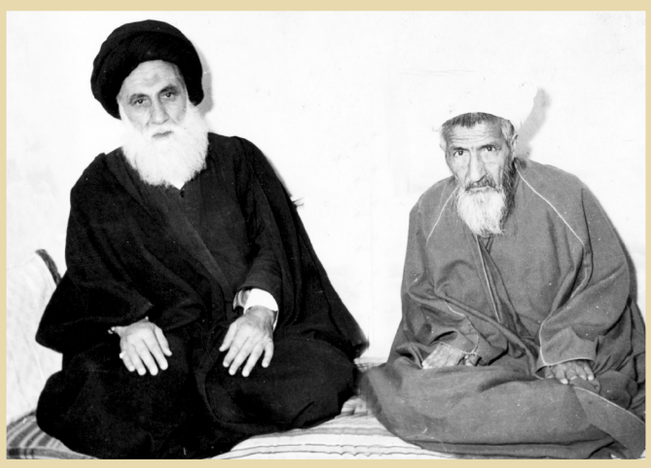

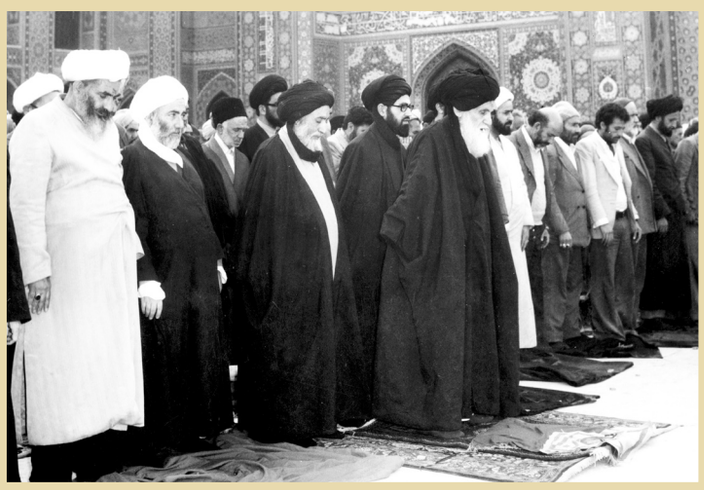

۱۳۵۷. نماز جماعت آیت‌الله العظمی شیرازی در حرم رضوی(ع)

آقا می‌گفتند: رئیس زندان یا رئیس تأمینات مرا خواست و گفت: «آقای شیرازی! چند دقیقه با شما حرف داریم. می‌دانیم شما از علمای بلاد و شخصیت‌های با موقعیت هستید. می‌دانیم علما نباید به زندان بروند، اما واقع مطلب این است که قضیه مسجد گوهرشاد شاه را دیوانه کرده است!»